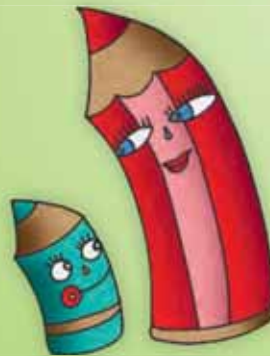


خردسالان

# دوست



سال هفتم  
شماره ۴۵۴ ، شنبه  
۳۰ مهر ماه ۱۳۹۰  
۵۰۰ تومان



# دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

## پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا ...



۴ خرگوش شاپرکی



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ خانه‌ی فیل



۱۲ تصویر ماه



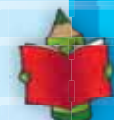
۱۶ بازی



۱۷ جدول



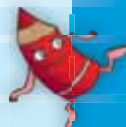
۱۸ دوستان خوب



۲۰ ترس



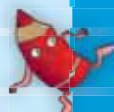
۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها



# بامری پیا



دوست من سلام.

من مداد هستم، هم می نویسم. هم نقاشی می کشم. اگر نوکم را خیلی تیز کنی، زود می شکنم. اگر نوکم را روی کاغذ فشار دهی باز هم می شکنم و اگر مرا زیاد بتراشی، زود تمام می شوم!

این ها را گفتم تا تو مراقبم باشی. اگر تو با دقت از من استفاده کنی، من هم زود تمام نمی شوم و تو بی مداد نمی شوی!

حالا من برای ورق زدن مجله، آماده ام، پس تو هم با من بیا ...





# خرگوش شاپرکی

♦ محمد رضا شمس



یک خرگوش بود که وقتی می‌ترسید کوچک می‌شد. قد شاپرک می‌شد. می‌شد یک خرگوش شاپرکی، با دو تا گوش بزرگ. آن وقت در دسرهاش شروع می‌شد. راه که می‌رفت با سر می‌خورد زمین. کله معلق می‌شد.

یک روز با خودش گفت: «این طوری که نمی‌شود. من دیگر نباید بترسم. چه معنی دارد که خرگوش مثل من از همه چیز بترسد؟» یک دفعه قورباغه‌ای از کنارش جست زد و گفت: «قو...ررر!» خرگوش ترسید و دوباره کوچک شد. قد شاپرک شد. قورباغه، قور قور به او نگاه کرد و دهنش آب افتاد. تندى زبان درازش را درآورد و پرت کرد به طرف او. خرگوش جا خالی داد. فرار کرد. کمی که دوید، گوش‌های بزرگش سنگینی کردند و خورد زمین. کفش‌دوزک



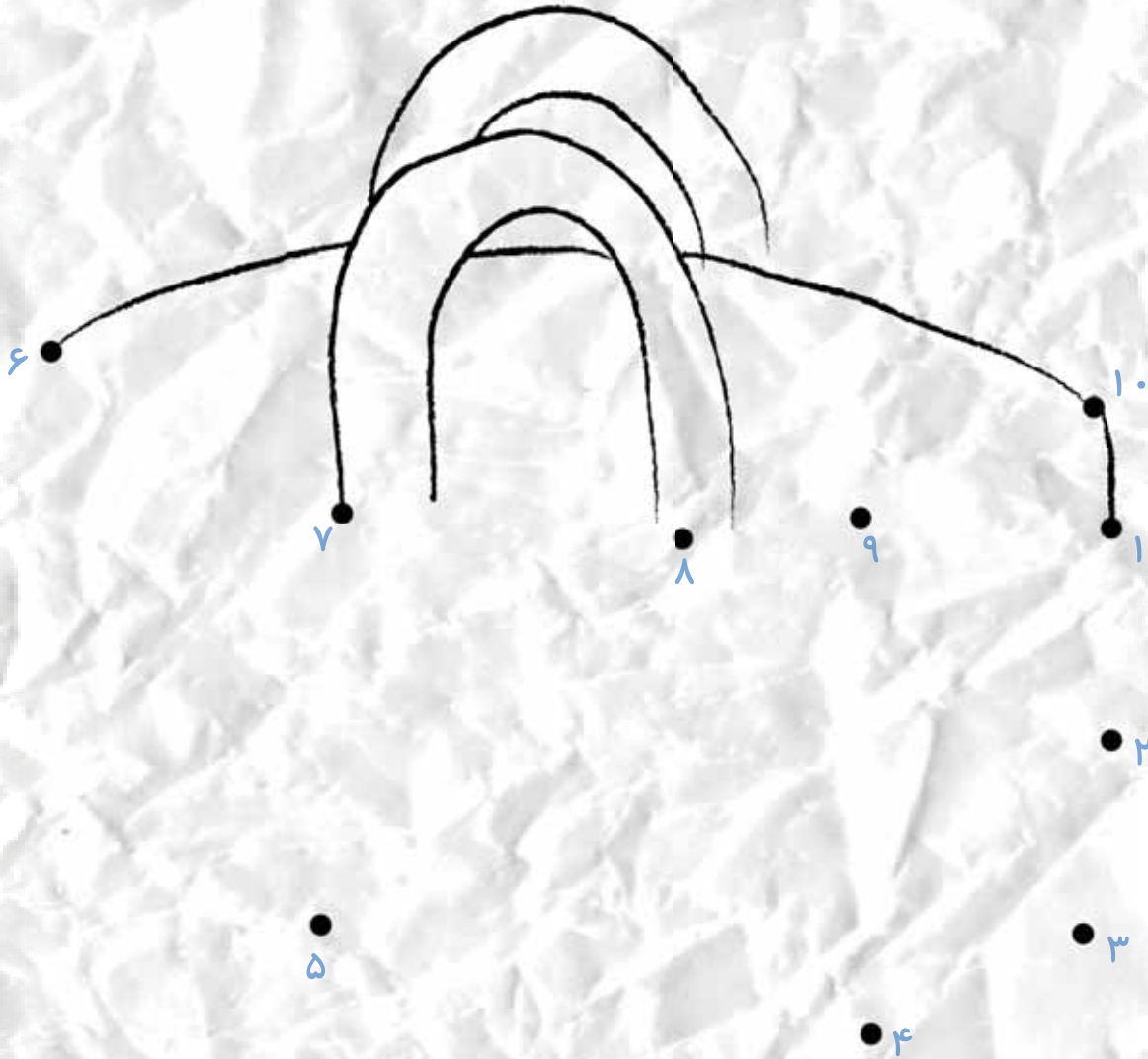


او را دید. داد زد: «به جای این کارها پیر!  
پرواز کن!» خرگوش پرسید: «چه طوری؟  
من که بال ندارم.» کفشدوزک گفت: «پس  
آن بال‌های گنده به چه دردی می‌خورند؟  
زود باش! بال‌هایت را باز کن و پرواز  
کن!» خرگوش، گوش‌های بزرگش را  
تند تند تکان داد و پرواز کرد.  
از آن روز به بعد، هر وقت خرگوش  
می‌ترسید، کوچک می‌شد، مثل شاپرک‌ها  
پرواز می‌کرد.



# زنگارنگ

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





# خوشه‌ها



دوست مادرم با بچه‌اش، به خانه‌ی ما آمده بودند. من و حسین می‌خواستیم نقاشی بکشیم. به بچه‌ی دوست مادرم گفتم: «بیا با ما نقاشی بکش!» اما او پیراهن مادرش را گرفت و گفت: «نه.» من و حسین رفتیم تا با هم نقاشی بکشیم. مادرم مرا صدا زد و گفت: «بچه‌ها! با هم بازی کنید!» گفتم: «خودش نمی‌آید من گفتم بیا نقاشی کنیم.» مادرم به او گفت: «برو با بچه‌ها نقاشی بکش!» اما او دست مادرش را کشید و گفت: «برویم.» مادرم می‌خواست با دوستش حرف بزند، اما بچه‌ی او نمی‌گذاشت. هی نق می‌زد و مادرش را صدا می‌کرد. بعد می‌گفت: «برویم برویم.» او آن قدر مادرش را اذیت کرد که بالاخره دوست مادرم بلند شد و گفت: «ما می‌رویم.» مادرم گفت: «چرا به این زودی؟! هنوز جای نیاورده‌ام!» دوست مادرم گفت: «دستتان درد نکند! باشد برای بعد!» وقتی آن‌ها رفتند به مادرم گفتم: «چه بچه‌ی بدی بود!» مادرم اخم کرد و گفت: «بد نبود! فقط نمی‌دانست چه کاری درست است!» مادرم کمی فکر کرد و گفت: «حضرت علی (ع) فرموده‌اند؛ اگر ساکت باشی تا از تو بخواهند حرف بزنی، خیلی بهتر از این است که بی‌خودی حرف بزنی و شلوغ کنی تا از تو بخواهند ساکت شوی!» گفتم: «مثل بچه‌ی دوست شما!» مادرم خندید و گفت: «بالاخره او هم بزرگ می‌شود و یاد می‌گیرد که چه وقت ساکت باشد و چه وقت حرف بزند!»

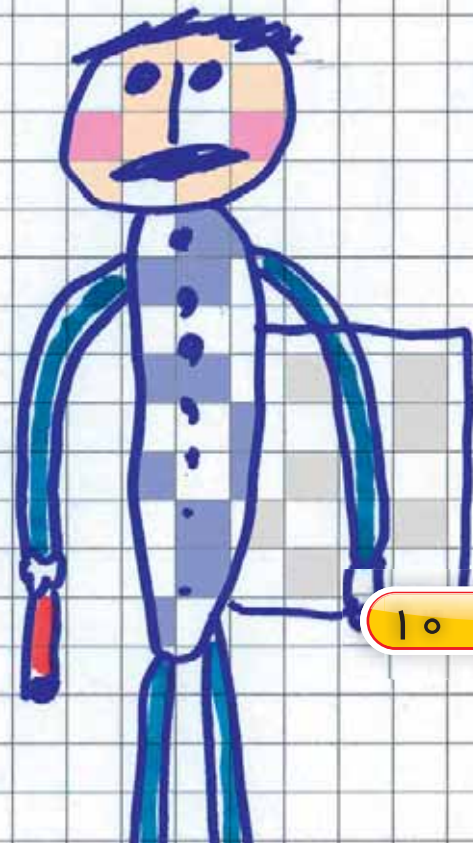
خسته نباشی  
آقای بنا  
تو که ساخته‌ای  
خانه‌ی ما را

آقای نجار  
خیلی زرنگی  
ساخته‌ای با چوب  
در قشنگی

آقای نقاش  
به به آفرین  
دیوار و در را  
کرده‌ای رنگین

این همه پنجره  
بگو کار کیست؟  
آقا شیشه بر  
نمره‌ات هست بیست

با هم ساخته‌اید  
خانه‌ای راحت  
خسته نباشید  
از کار و زحمت



# خانه‌ی ما

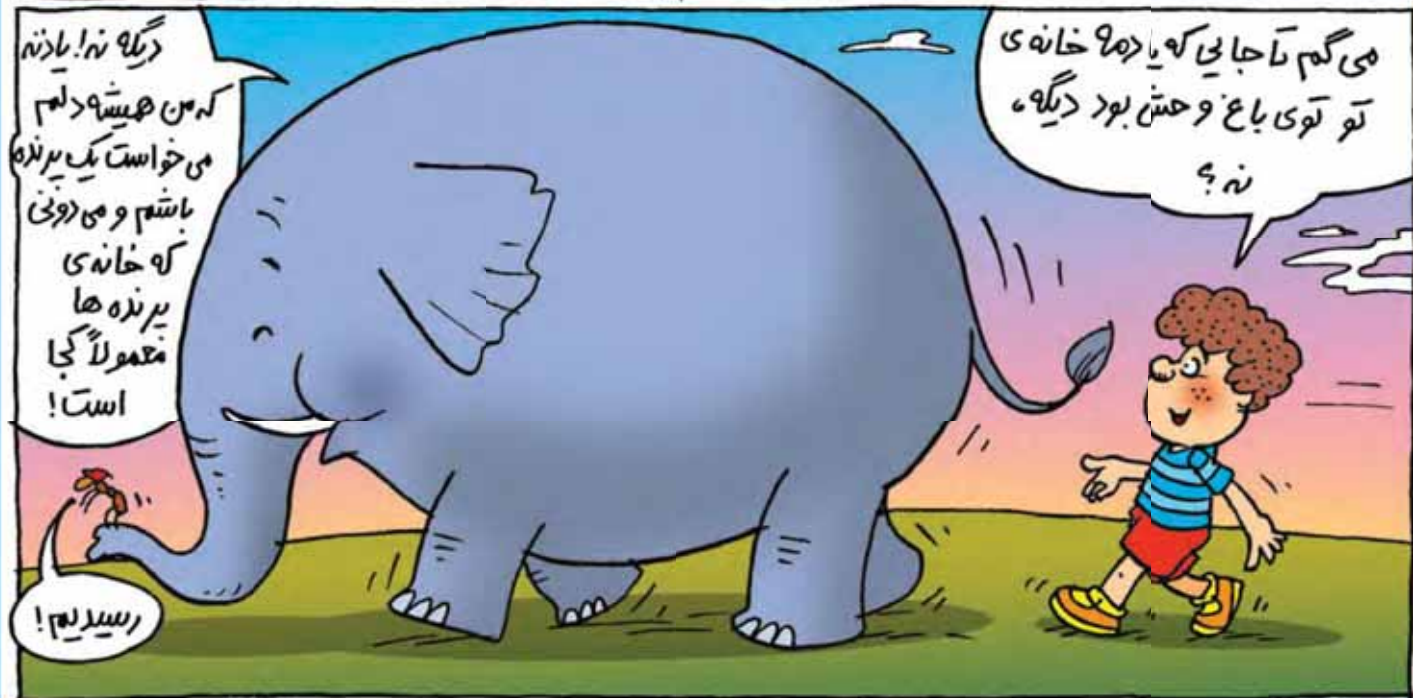


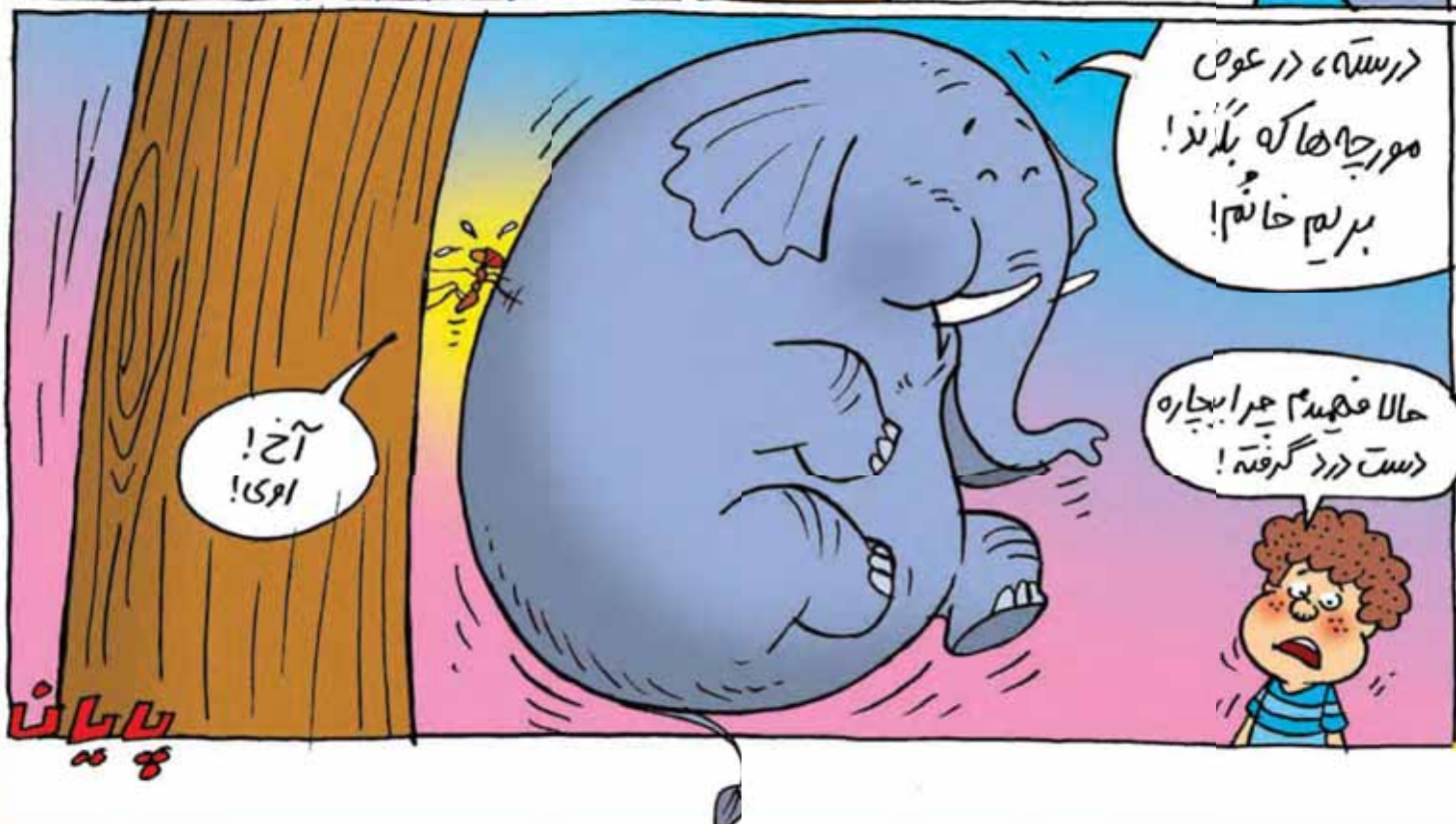
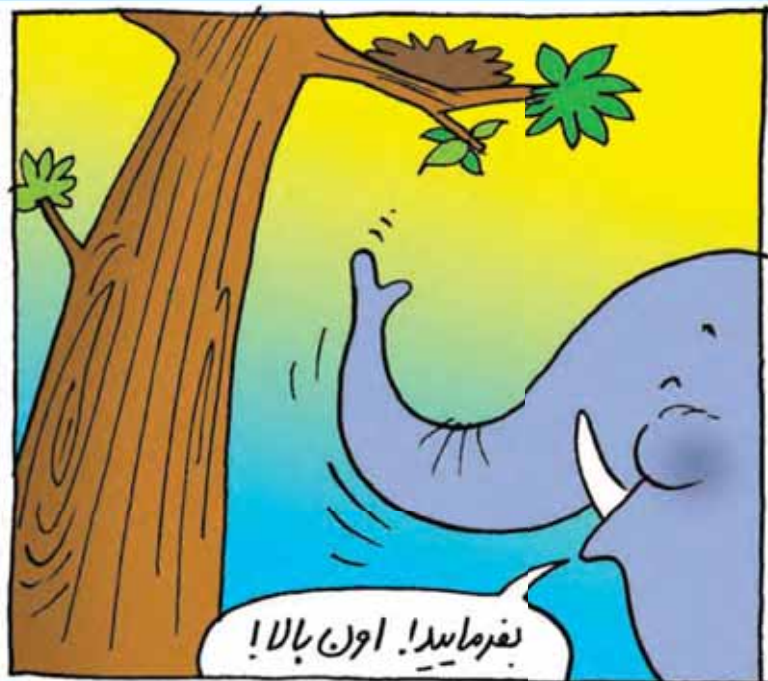
♦ مهری ماهوتی

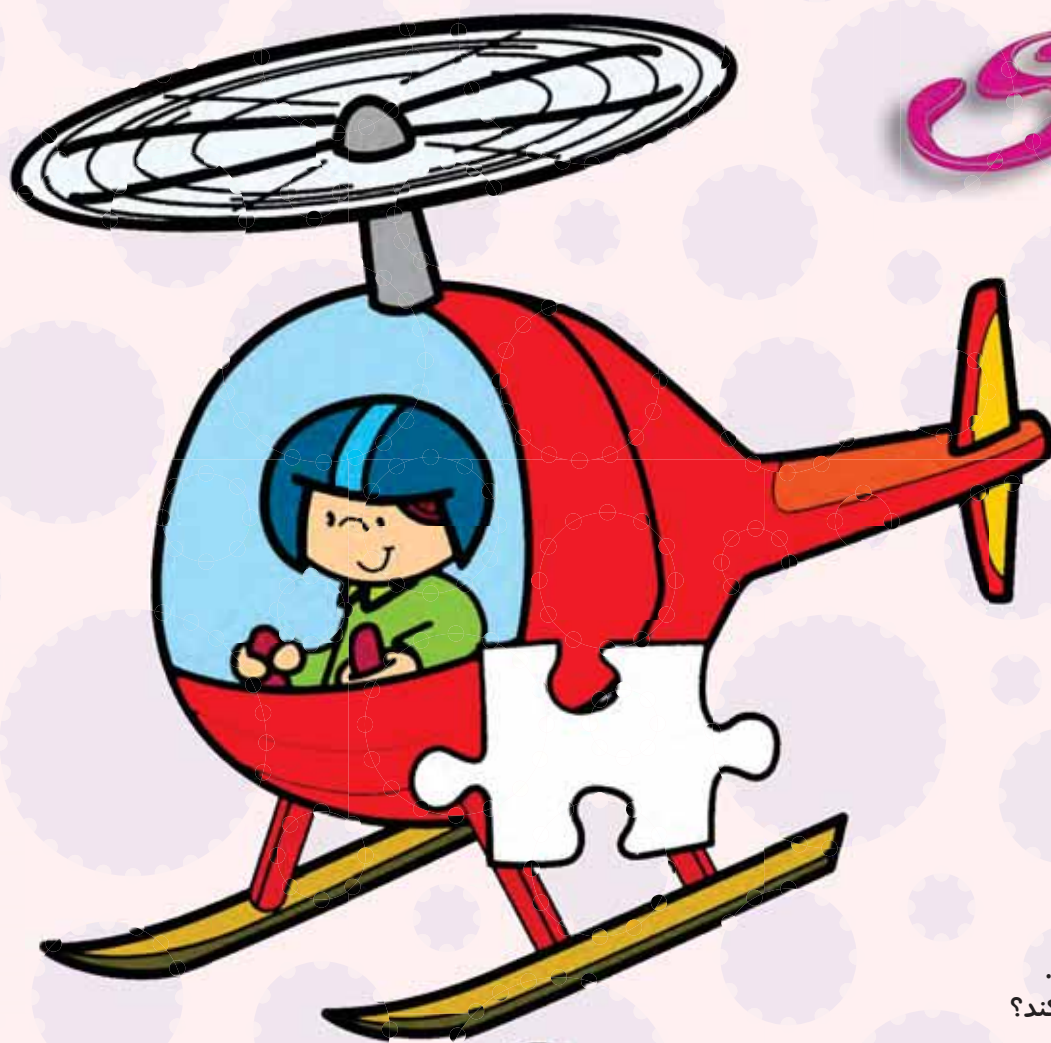
# خانه‌ی فیل





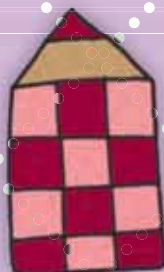
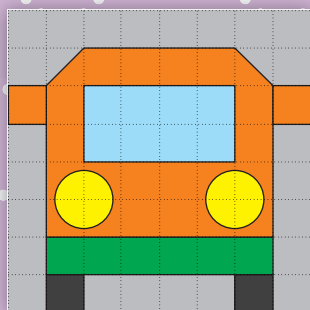




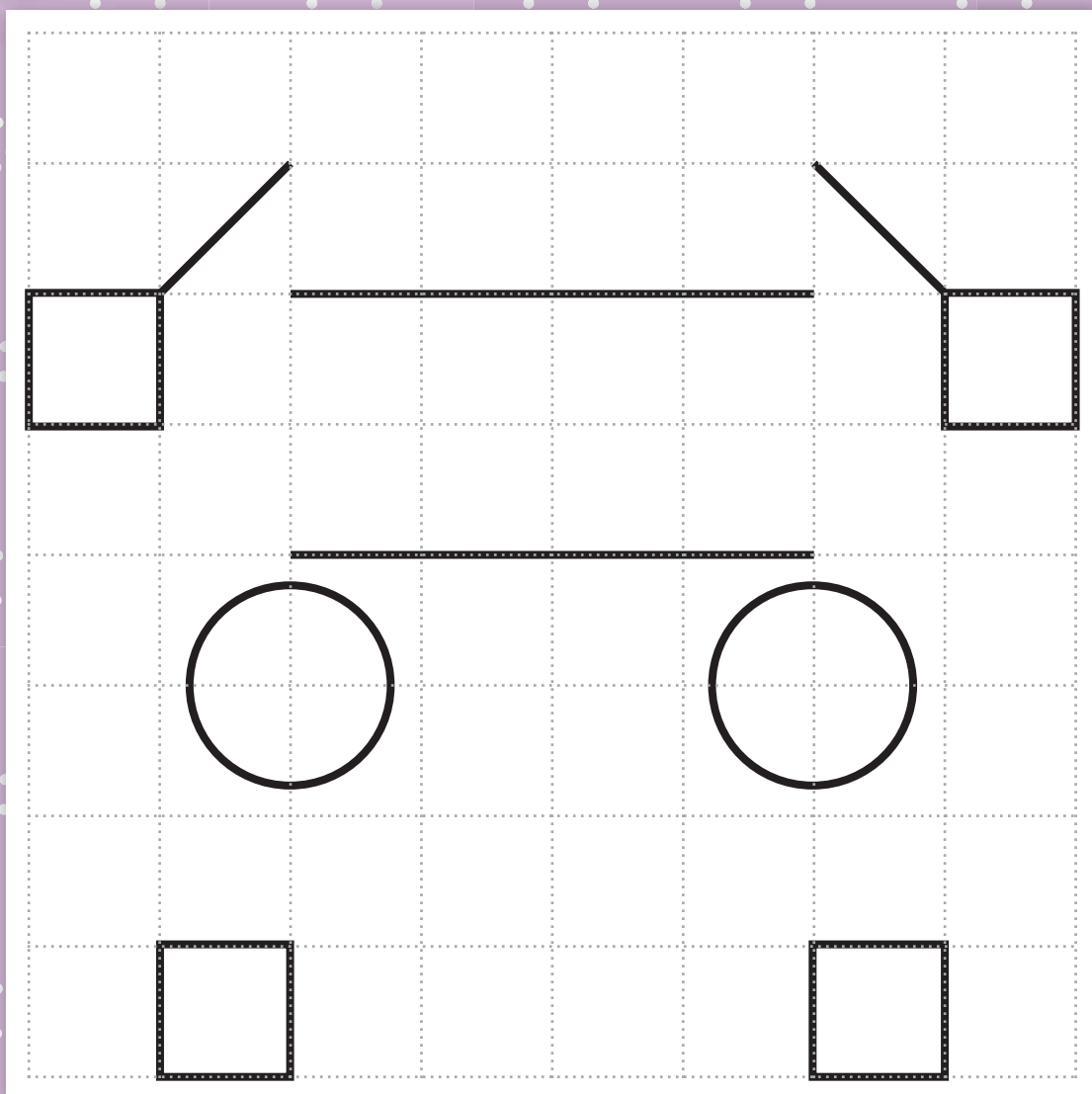


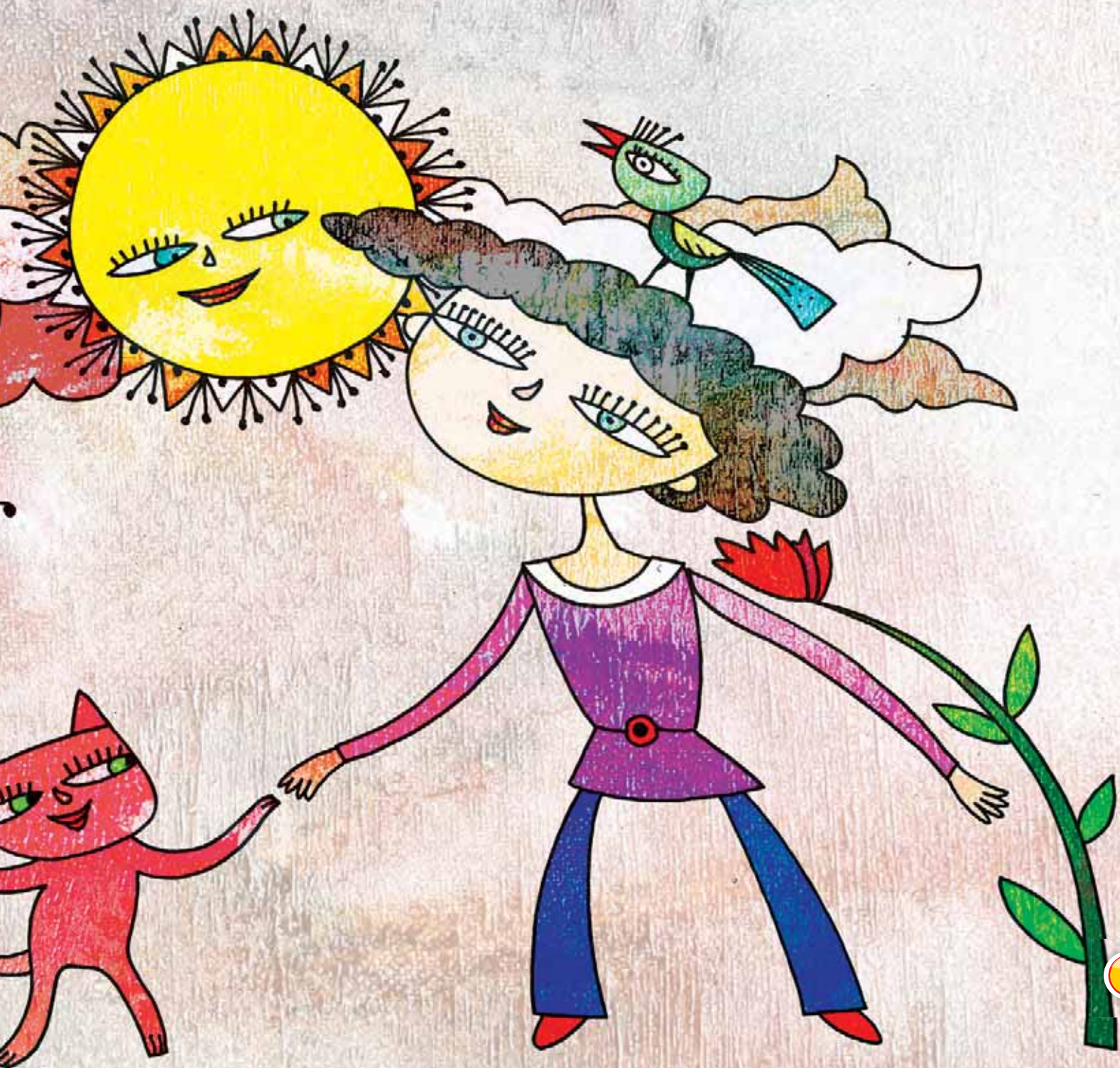
به این شکل‌ها با دقت نگاه کن.  
کدام قطعه تصویر را کامل می‌کند؟



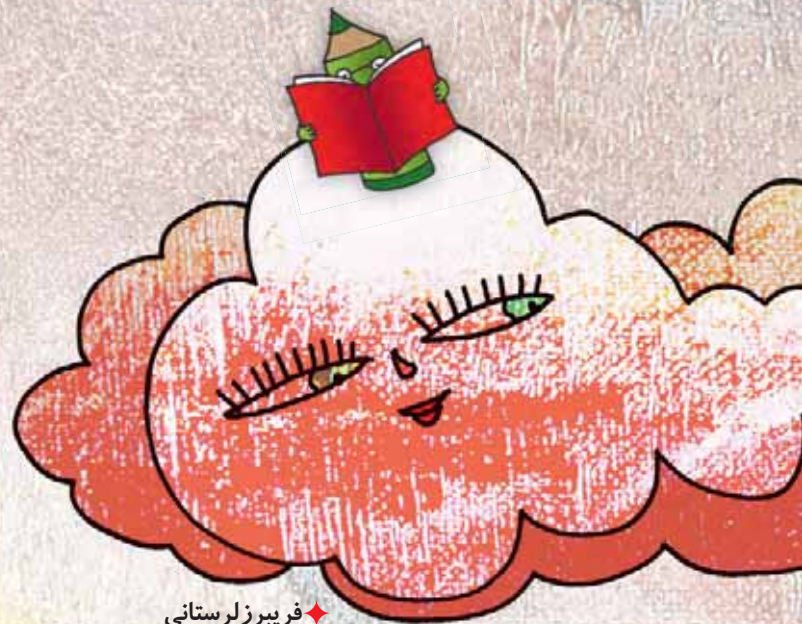


جدول را کامل و رنگ کن.





## دوستان خوب



♦ فربرز لرستانی

سعید همیشه اسباب بازی هایش را می آورد تا با هم بازی کنیم.  
گربه ام توی حیاط می دود تا من هم به دنبالش بدوم و میو میو  
کنم.

باد برایم سوت می زند و من دست می زنم.  
ابر خودش را به شکل یک حیوان در می آورد تا مرا بخنداند.  
خورشید با دست های گرمش موهایم را نوازش می کند.  
گل سرش را روی دستم خم می کند و می گوید: «مرا بو کن! مرا بو  
کن!»

خاله سوسکه مرا به عروسی اش دعوت کرده است!  
من دوستان خوبی دارم که آن ها را خیلی دوست دارم!





موش



گره



گوسفند



مرغ

## نرس

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک چیزی توی چشم  رفته بود.  چشمش درد می کرد و نمی توانست

کاری کند. رفت پیش  و گفت: «یک چیزی توی چشمم رفته، می توانی آن را بیرون

بیاوری؟»  به چشم  نگاه کرد و گفت: «یک مژه توی چشمت رفته، اما من

با این سم که نمی توانم آن را در بیاورم.»  به سم  نگاه کرد و گفت: «حالا

چی کار کنم؟»  گفت: «برو پیش ! او حتما می تواند کاری کند.»  رفت

پیش  و گفت: «می توانی این مژه را از چشمم در بیاوری؟»  گفت: «من که

نمی توانم با بال هایم آن را در بیاورم برو پیش ، او دست هایش کوچک است.

می‌تواند به تو کمک کند.  رفت پیش   توی سوراخ  
 بود.  هر چه  را صدا زد،  از سوراخ بیرون نیامد.  گفت: «  
 جان! بیا بیرون  نمی‌خواهد تو را بخورد.»  از ترس بیرون نیامد.  
 آمد و گفت: « جان! بیا بیرون  به کمک تو احتیاج دارد!»   
 گفت: « با من چه کار دارد؟»  گفت: «یک مژه توی چشمم رفته! بیا و آن  
 را در بیاور!»  آرام از سوراخ بیرون آمد. چشم‌های  خیلی ترسناک بود!  
 گفت: «قول می‌دهی مرا نخوری؟»  گفت: «قول می‌دهم.»  آرام  
 به چشم  نزدیک شد. مژه را پیدا کرد و با سر انگشت‌های کوچکش آن را از  
 چشم  بیرون آورد.  گفت: «آفرین !»  گفت: «آفرین »  
 «اما وقتی  خواست بگوید آفرین ! دید که  رفته توی سوراخ  
 پنهان شده!  قاه قاه خندید! اما  توی سوراخ از ترس نلرزید. او دیگر از

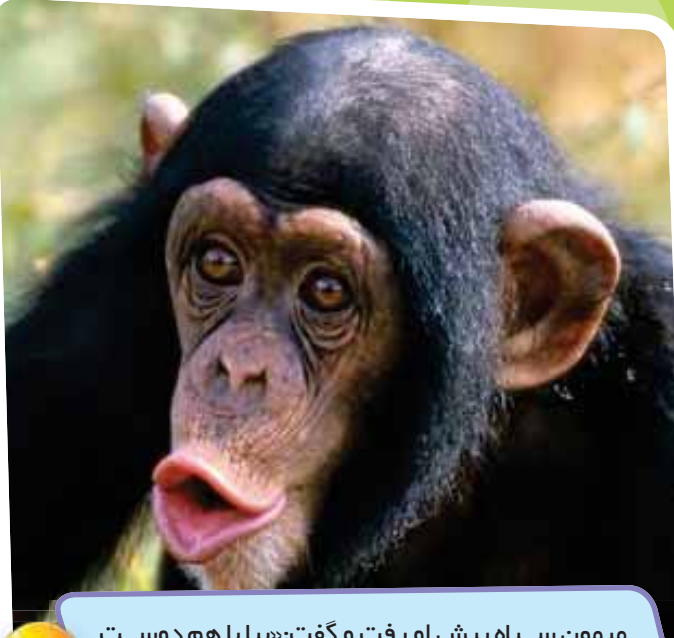
کسی که نمی‌توانست مژه را از چشمش در بیاورد نمی‌ترسید!

# قصه حیوانات



میمون سفید تنها بود و هیچ دوستی نداشت.

۱



میمون سیاه پیش او رفت و گفت: «بیا با هم دوست باشیم»

۲



اما میمون سفید گفت: «من سفید هستم و تو سیاه. چطوری با هم دوست باشیم؟»

۳



میمون سیاه گفت: «من یک گورخر سفید را می‌شناسم که با یک گورخر سیاه دوست است.»

۴



۶

و یک لاک پشت سفید که با یک عالمه لاک پشت سیاه دوست است.



۵

یک ببر سفید را هم می‌شناسم که با یک ببر راه راه رنگی دوست است.



میمون سفید با خوش حالی گفت: «پس من هم با تو دوست می‌شوم!» و آن‌ها با هم دوست شدند!

۷

کارهای دستی



# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



# نژادها

مصطفی رحماندوست



سلام به فصل پاییز  
نه گرمی و نه سردی  
سالی به بار میایی  
میری و برمی گردی  
چه میوه‌های خوبی  
برای ما آوردی  
دوباره آمدی تو!  
چه کار خوبی کردی!



